

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

الثالث أنه جعل غير المبهم من أقسام المأخوذ بلا شرط شيء

در اینجا مرحوم شیخ در شفاء ماهیت غیر مبهمه را ماهیتی دانستند که در آن بلا شرط شيء است یعنی در او چیزی شرط نشده، قیدی در آنجا نیامده، مقید به قیدی نشده، در حالتی که در ماهیت مبهمه اصلش لابلش است، نه بلا شرط شيء و و صرح اخیراً بأنه مأخوذ بشرط شيء.

اخیراً ایشان در اینجا فرمودند که بشرط شيء است یعنی این جنس در اینجا بشرط شيء است خب اگر شما ماهیت را بلا شرط شيء می‌گیرید همان لاشرطیت در اینجا لحاظ می‌کنید دیگر بشرط شيء گرفتن در اینجا چه معنائی دارد؟ چون معنای اطلاقی با معنای قیدی تفاوت می‌کند پس شما که جنس را در اینجا به عنوان ماهیت مبهمه بلا شرط شيء می‌گیرید و چیزی ضمیمه با او نمی‌شود و اگر ضمیمه بشود آن اشکالاتی که مطرح شد پیش می‌آید که تسلسل و دور و یا اینکه فرض کنید ترکب در ذات پیدا می‌شود برای جنس در حالتی که خود جنس یک ماهیت استقلالی است این مساله باید همیشه لحاظ بشود اگر حیوان لابلش است همه‌جا باید لابلش باشد اگر بشرط شيء است پس دیگر نمی‌شود این بشرط شيء مبهم باشد و لابلش باشد پاسخی که ایشان می‌دهند همان مساله‌ای است که عرض شد لذا ایشان می‌فرمایند و الجواب أن مبناه علی أن الأول أعم من الثاني فلا منافاة. وقتی که ما جنس را لابلش می‌گیریم معنایش این است که اعم است از بشرط شيء، یک وقت شما خود جنس را فی حدنفسه

در نظر می‌گیرید خود جنس را لای بشرط در نظر می‌گیرید که آن معنا معنای ابهامی است که می‌تواند آن معنای مبهم در همه ماهیات حضور پیدا کند و همه ماهیات از او متفرع بشود هم انسان از آن در بیاید همه غنم و هم شتر و همه چی این حیوان در اینجا به معنای ابهام در اینجا لحاظ شده و بواسطه ابهامش قابلیت پیدا کرده که در همه جا حضور داشته باشد اگر بشرط شیء نبود که فایده نداشت ولی در اینجا ما همان حیوان را در نظر می‌گیریم منتهی حیوانی که آمده و به نوعی از انواع خودش را در آورده مثلا فرض کنید می‌گوییم این زید چی است؟ می‌گوییم حیوان است منتهی حیوانی است که ناطق است منتهی نه حیوان مبهم چون حیوان مبهم که دیگر ظهور خارجی ندارد هر چیزی که ظهور خارجی پیدا می‌کند باید مقید به یک صورتی باشد و ذاتی باشد که بتواند از مرحله اجمال دریاورد پس این که می‌گوییم این زید حیوان است معنایش این نیست که فقط حیوان صرف است معنایش حیوان ناطق است این ناطقیت را به او چسبانیدیم به این حیوان چسبانیدیم حالا به زبان نیاوردیم ولی در واقع با این حیوان گفتن ما در جواب ماهو دیگر حیوان را از حال ابهام خارج کردیم این حیوان دیگر نمی‌شود مقسم قرار بگیرد این حیوانی که در اینجا نوع شده مقسم دیگر نمی‌تواند باشد دیگر صورت خارجی دارد وقتی صورت خارجی داشت، برای انواع دیگر نمی‌تواند مقسم قرار بگیرد لذا این دو لحاظ همان جهتی است که باعث شده مرحوم شیخ در شفاء در یک جا به حیوان بگویند مبهم و موقعیت لای بشرط شیء در یک جا به همین حیوان بگویند بشرط شیء این دو لحاظی است که در اینجا شده و اشکال هم ندارد مطلب چهارمی که بنظر می‌رسد در فرمایش شیخ این است که ان النوع هو مجموع الجنس و الفصل خب بسیار خب و جعله عبارة عن المتحصل بما انضاف إليه و المأخوذ بشرط شیء تسامح این که حالا ما نوع را عبارت قرار

بدهیم از یک متحصّل از یک چیزی که تحصّل پیدا کرده و تحقق پیدا کرده بواسطه چیزی که به او اضافه می‌شود و به شرط شیء اخذ می‌شود این تسامح است. یعنی ما بواسطه یک امور زائد و عارض بر جنس و فصل بخواهیم آن نوع را در خارج ارائه بدهیم آنچه که موجب ارائه نوع است همان جنس و فصل است تمام شد حالا بخواهیم بگوییم این نوع چیزی غیر از جنس و فصل را هم دارد این اضافه بر آن جنس و فصل دیگر نمی‌تواند متحصّل برای نوع باشد بلکه یک عوارضی می‌شود بر نوع عارض بشود که آن ارتباطی به تحصّل و نوع ندارد مثل سیاهی و سفیدی و کم و کیف و سایر مسائل اما اینکه چیزی خارج از جنس و فصل بخواهد باشد نمی‌شود فالجسم - مثلاً - لیس نفسه تصیر بإضافة النفس و الحساسة و المتحرکة نوعاً، نفس، تحصیلش به اضافه نفس و جسم، تحصیلش به اضافه نفس و حساسیت تحرکیت نیست جسم چیست؟ آن عبارت است از همان ذو ابعادِ ثلاثه که له ماده و مدت یک چیزی که دارای سه بعد است جسم و طول و فصل و عمق و عرض و طول و دارای کشش است این را در زمان تحقق پیدا می‌کند ماده و مدت یعنی در زمان تحقق پیدا می‌کند و دارای کشش است و می‌تواند قابل تجزیه بشود این آن چیزی است که شما می‌توانید بر این نوع بیاورید اما اینکه آیا حساسیت هم داخل در تعریف جنس است نه آن چیز دیگر است اصلاً او مربوط به جسم نیست بل الجسم مع مجموع هذه الأمور نوع حیوانی. جسم با مجموع این امور نوع است، دیگر جسم نیست نوع است و داخل می‌شود در تحت یک حقیقت دیگر، پاسخ از این مساله ایشان می‌فرماید و الجواب أنه مبنیٌّ علی أن الجنس و الفصل و النوع واحد بالذات. جنس و فصل و نوع یک واحد هستند و حقيقة الکلام أن المأخوذ لا بشرط شیء مأخوذی که ما آن

را بشرط شیء می‌گیریم إذا اعتبر بحسب التغير بينه و بين ما يقارنه من جهة و الاتحاد من جهة، كان ذاتياً محمولاً؛ اگر اعتبار بشود به حسب تغایر بین او، در اینجا مرحوم سبزواری حاشیه‌ای دارند که به اصطلاح یک قدری بهتر بود کلام دیگری بگوید جنس و حقیقت ماخوذه لا بشرط شیء وقتی که اعتبار بشود به حسب تغایر بین او، وقتی که ما این ماهیت را در نظر می‌گیریم و مغایرت بین او را و بین ما یقارنه من جهة والاتحاد من جهة وقتی که آن جهت به اصطلاح خود آن ارتباط بین این ماهیت را در نظر می‌گیریم و آن که با آن قرین است و ما یک تغیری می‌بینیم بین این دو از یک نظر تغایر می‌بینیم از یک نظر اتحاد می‌بینیم در هر دو جهت نسبت به هر دو می‌توانیم این را حمل کنیم شما حالا جسم فرض کنید جسم را در نظر بگیریم با حساسیت و امثال ذلک خب این جسم از یک نظر با آن حساسیت و امثال ذلک یک اتحاد دارد بخاطر اینکه این حساسیت و تحرک و اینها از جسم جدا نیستند از یک نظر ما اجسامی می‌بینیم که حساس نیستند از اینجا می‌فهمیم که جسم می‌تواند به انواع و اقسام مختلف و اشکال مختلفی در بیاید همین جسم با همین خصوصیت در یک مورد حساس نیست مثل سنگ و حجر همین جسم با همین خصوصیت می‌بینیم در یک جا حساس است این به اصطلاح حمل می‌شود بر او ما می‌توانیم آن شیء را در اینجا بر او حمل کنیم بگوییم حساس و إذا اعتبر بحسب محض الاتحاد، اگر به حسب خود اتحاد که عیناً آنچه را که ما در تعریف آن موضوع می‌آوریم عیناً همان باشد نه چیزی خارج از او، این می‌شود نوع، پس این در نوع ما همان موضوع را که در مبتلا موضوع قرار می‌دهیم آن حقیقت ماهیت و ماده را ماهیت قرار می‌دهیم آن پاسخی که در مقابل و جلوی او می‌آوریم عیناً باید اتحاد پیدا کند هیچ تغایری

دیگر بینش نیست و هو المراد بالمأخوذ بشرط شیء. مراد از مأخوذ بشرط شیء همین است که ما وقتی که آن ماهیت را می‌آوریم آن دو تا در تعریفش اجزائی را که برای او می‌آوریم این اجزاء عیناً هیچگونه تغایری با هم و آن چیز نداشته باشد این همان معنای بشرط شیء است که در نوع است الخامس مساله پنجمی که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که أن المادة إذا كانت من الأجزاء الخارجیة، فمن این يلزم تقدمها فی الوجود العقلي؟ شما فرمودید که ماده در وجود عقلی مقدم بر نوع است، مقدم بر انسان است، جنس مقدم بر انسان فصل مقدم بر انسان است در حالتی که در جزء خارجی این از اجزاء خارجیه است اگر از اجزاء خارجیه است پس دیگر تقدم و تاخر معنا ندارد هر وقتی که این جزء خارجی بود خوب پس بنابراین نوع هم است هر وقتی که نوع است جسم خارجی هم هست چطور می‌شود که در خارج جزء از اجزاء خارجی باشد و تا تحقق خارجی نداشته باشد نوع، شما نمی‌توانید جزء را در اینجا پیدا کنید اول باید یک شیئی در خارج باشد بعد حالا ببریم در لابراتوار ببینیم این تکه‌اش چیست؟ جزئش چیست؟ امثال ذلک آن چیست؟ چی شد که حالا در شیء خارجی که این موادی که الان هست که اینها همیشه خالی را تشکیل می‌دهند عین همان جسم خارجی است ولی در عقل شما می‌گویید این باید مقدم باشد این تقدم عقلی از کجا آمده اگر از خارج است ما در خارج تقدم نمی‌بینیم، تأخر نمی‌بینیم و عقل هم که نمی‌تواند از خود تقدم و تأخر اعتبار کند اعتبار عقلی منشاء می‌خواهد هر اعتباری یک منشاء خارجی و منشاء واقعی می‌خواهد من الان بگیرم و بنشینم و بی‌جهت یک امری را اعتبار کنم بعد فردا دوباره اعتبارم را بهم بزنم همان را دوباره اعتبار بکنم مردم می‌گویند دیوانه است! بله امروز که

می‌آیم و یک جهتی را اعتبار می‌کنم به یک مساله‌ای است امروز که می‌آیم می‌گویم این مساله فرض بکنید امام جماعت می‌تواند واقع بشود بلحاظ این است که بر این امام جماعت شدن عدالت را دیدم، منشاء حکم به فرض کنید که آن امامیت عدالتش است بسیار خب فردا که می‌بینیم این فاسق شد دیگر نمی‌توانم باز در اینجا همان عدالت را، همان امامت را بیایم اعتبار کنم یا فردا که بینم که این عاقل است بیایم سلب امامت کنم بگویم من دیروز در اینجا امامت را اعتبار کردم و امروز می‌آیم سلب کنم می‌گویند آقا دلش چیه است؟ می‌گویم دلیل نمی‌خواهد اگر دلیل نمی‌خواهد پس دیروز هم دلیل نداشته! دیروز که دلش عدالت بود چطور با وجود عدالت یا استصحاب عدالت شما سلب امامت می‌کنید این اعتبار چرا تو به این اعتبار اختلاف پیدا کرده یا جهتی اضافه شده یا یک جهتی کم شده این که الان شما بلحاظ عدالت یک وقتی بدون لحاظ می‌گوئید من دنگم گرفته من امروز دنگم گرفته که فلان کس را امامت جماعت قرار بدهیم این را فلان موقعیت و اینها بهش بدهیم یک مطلبی است یک وقتی نه شما دنگت نگرفته می‌گویید حرف من روی حساب است آی مردم این حرفهائی که می‌زنم روی حساب است چطور شد دیروز اینطور شده امروز این بائک تجر و بائی لا تجر خب این چیه می‌شود؟ این معلوم می‌شود همان دنگم گرفته است معمولا همین طور است دنگی است قضیه ان المادة اذا كانت من الاجزاء الخارجیه، وقتی که ماده از اجزاء خارجی باشد فمن این يلزم تقدمها فی الوجود العقلي؟ در وجود عقلی چطور جنس و انسانیت و اینها تقدم پیدا می‌کند جواب، أن ذلك من جهة أن تصور النوع كالإنسان -مثلا- يتوقف علی تصور جنسه و فصله، این از این جهت است که تصور نوع مثل انسان متوقف بر تصور جنس

و فصل است شما یک وقتی زید را می بینید، می بینید این زید جسم دارد حرکت دارد حساسیت دارد، نطق دارد، خدای نکرده فهم دارد، تعقل دارد درست شد، این چیزها را وقتی نگاه می کنید می آید از آنچه را که دیدید اجزائی را استخراج می کنید اینکه می بینید راه می رود پس معلوم است جسم است باید استخوان باشد باید نرم باشد، بشره باشد و امثال ذلک باشد این چیزهایی است که لازمه این است این یک جهتی را شما در اینجا می آید این را چیز می کنید یک مقدار مساله را بالاتر ببریم این حرکاتش را می بینید و این سکناش را می بینید بالاخره این جهت مادی و تغییر را شما در این زید مشاهده می کنید با مشاهده این مساله آن مساله حیوانیت برای شما مجسم می شود چون نگاه می کنید با بقیه می گوید بقیه هم راه می روند بعد نگاه می کنید می بینید یک چیزهایی در او هست که در بقیه نیست مثلاً خدای نکرده فکر هم می کند گاهی اوقات می بینید نشست انگشتش را گذاشته روی پیشانی اش می بینید عقل ندارد چرا انگشتش را گذاشته اینجا دارد فکر می کند گاهی اتفاق می افتد از دستش در می رود این جناب زیدی که ما می بینیم سالی یک دقیقه فکر هم می کند درست شد پس شنیدیم که این فرق می کند با جناب حیوان و گوسفند آن بیچاره سالی یک دفعه هم فکر نمی کند شاید بیشتر فکر بکند اینطور ما تشخیص می دهیم درست، پس معلوم می شود که یک چیزی در او هست که در آن نیست پس اسم این را صورت نوعیه می گذاریم حالا که این دوتا شد یک امر کلی از بین این دو ما درمی آوریم آن امر کلی را که می خواهیم به همه سرایت بدهیم نه فقط به خود زید، از این زید و از این عمر و بکر و خالد این جزئیاتی که در کنار هم در می آوریم چون این جزئیات همه وجود خارجی هستند حرکت در او وجود خارجی، تفکرش وجود خارجی است، کتابتش وجود خارجی است، علمش وجود خارجی است فن و مهنه و

امثال ذلک اینها همه وجود خارجی است از این وجود خارجی که اجزاء این زید ما را تشکیل می‌دهند اجزاء نفسی و اجزاء خارجی و مادی چون خیلی از اینها اجزاء اجزاء نفسی است ربطی به جنبه مادی او ندارد مربوط به جنبه نفسی اوست.

خدا رحمت کند مرحوم آقای غروی استادمان ایشان می‌گفت ما در نجف یک وقتی بودیم، شش ماه می‌گفت من نجف رفته بودم که بروم درسها را ببینم شش ماه بودم برگشتم می‌گفت: یکی از علمای بزرگ نجف بله من یک روز راجع به یک آیه سوال کردم و او اثبات می‌کرد که خدا جسم است اثبات می‌فرمودند این عالم نجف حوزة علمیه نجف که خدا جسم است گفتم به چه دلیل؟ گفت در آیه قرآن است ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَهَا بِأَيْدِي﴾^۱ جدی می‌گفت، اسم آورد حالا من اسم نمی‌آورم اگر می‌آوردم که شاخ درمی‌آوردید این عالم نجف و چیز می‌گفت خدا جسم است و دلیلش هم همین آیه شریفه است که ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَهَا بِأَيْدِي﴾ گفتم خب شما به او چی گفتید؟ گفت یک مقدار بهش نگاه کردم و گفتم معذور هستم نیاز به جواب دادن به شما نداریم دیگر، ثمره اش همین است این هم یکیش است آن وقت می‌گویند فلسفه نخوانید و فلسفه منهیء است در روایت داریم که فقهاء هم بانهم یمیلیون الی الفلسفه والتصوف بله آن روایت کذایی جعلیه آن وقت خود امام صادق می‌آید هشام بن حکم را می‌فرست می‌گوید برو باهات بحث فلسفی بکن خود امام رضا مطالب فلسفی می‌داند موسی بن جعفر اینها توحید صدوق را نگاه کنید در توحید صدوق این روایاتی

۱_ سوره الذاریات «۵۱» آیه ۴۷

که راجع به مسائل توحیدی و اینها آمده کدام یک از این روایات را شما می‌توانید با مسائل کلامی حل کنید با کلام کدامش را می‌توانید حل کنید؟ هرکی می‌تواند بیاید حل کند شبهه این گُمونه را با کلام می‌شود حل کرد؟ عرض کنم حضورتان آن وقت این اعتباری را که انسان از این اجزاء خارجی بدست می‌آورد که جنبه سعی و شمولی دارد این اجزاء، این اعتبار که بشود نوع این ماهیت که بشود نوع از نظر عقلی قوامش به چی است؟ قوامش به جزء است و هر چیزی که قوامش به امر دیگری باشد پس آن امر طبعاً مقدم بر این است لذا از این نقطه نظر جنس و فصل مقدم بر ما هستند عقلاً و خارجاً. و معروض الجنسیة و الجزئیة شیء واحد جنسیت و جزئیت هر دو معروضش یکی است منتهی آن جنسیت معروضش نوعیت است آن جزئیت هم معروضش ماده است و هو ماهیة الحيوان که ماهیت همان حیوان است و التغایر إنما هو بحسب اعتباره فی الأول لا بشرط شیء و فی الثانی بشرط لا. تغایری که هست این است که در اولی لا بشرط است و شما می‌توانید حیوانیت را بر همه افراد سرایت بدهید در دومی بشرط لا است و فقط اختصاص به زید دارد ولی هیچ فرقی نمی‌کند اختصاص به زید داشته باشد این جنسیتش که می‌شود ماده برای خود آن جسم خارجی، آن جزء خارجی است و قوامش به همان وجود خارجی است لا بشرط باشد این همان اعتباری است که آمده در ذهن شما و از این ماده یک مفهوم علمی در نفس خودش اخذ کرده آن مفهوم علمی را به همه سرایت می‌دهد و اسمش را می‌گذارد حیوان، فقط همین دیگر تفاوت از این نقطه نظر ندارند مطلب ششمی که در اینجا در کلام مرحوم شیخ قابل تأمل می‌نماید این است که أن ما هو الحيوان فی الخارج فهو بعینه الجسم آن حیوانی که شما در خارج می‌بینید همان جسم است فکیف

يكون الجسم بشرط لا موجوداً فيه مقدماً عليه. چگونه جسم که در اینجا بشرط لا است موجوداً فی در حالی که در آن موجود است در آن حیوان این چی باشد؟ این مقدم بر آن باشد از نقطه نظر باز گفتیم از نقطه نظر عقلی مقدم بر او باشد این هم همین مساله که گفته شد و نیازی به چیز نداشت و الجواب أن الجسم الذی هو مادة النفس موجود آخر غير الجسم المحمول علی ما حصل من انضمام النفس إليها در اینجا دو مطلب است که به اصطلاح در همان صحبت عرض کردم جسمی که ماده نفس است یک موجود است جسمی که ماده برای نفس است یعنی نفس می آید و در این جسم حلول پیدا می کند یا اسمش را حلول بگذاریم که غلط است یا بگوئیم تعلق پیدا می کند که این صحیح است یعنی نفس به این جسم تعلق پیدا می کند الان این نفس ما حلول در جسم نکرده ما ظرف نیستیم که نفس بیاید حلول پیدا کند نفس مجرد است این لیوان ماده است شما در این شیشه را باز می کنید این آب را می ریزید توی این لیوان می گوئید این آب توی این لیوان حلول کرده این که اینها نفهمیدند حرف عرفا را و حلول و اتحاد را به معنای آب و لیوان گرفتند از عدم ادراک آنهاست اینها خیال کردند که وقتی یک کسی مثل بایزید که می گوید لیس فی جبتی الا الله یعنی خدا آمده با آن عظمت و اطلاقیت خودش آمده توی جبه من خب هر احمقی می فهمد این حرف چرت و پرت است این دیگر نیازی به تفسیر و فلان و مسائل ندارد این که می گوید لیس فی جبتی الا الله با اینکه بگوید خدا توی جبه من است دوتاست یک وقت من می گویم خدا آمده توی جبه من از آن آسمان آمده پایین حالا تصور کنیم این آسمان بالای کهکشان این بالا است سرمان را می کنیم بالا اینها اینطوری اند سرمان را بکنیم بالا پایین خدا نداریم عین آن یهودی رفت مسجد پیغمبر دید یک پیرمردی بالای منبر نشسته و فقط همین، کله اش را تکان می داد و گفت این

کیست؟ گفت این جانشین رسول الله است گفت عجب! یک نگاه کرد و با خودش گفت ما که نخوانده بودیم جانشین پیغمبر، نه پیغمبر نیاز به ریش دراز کردن ندارد این استحبابش فقط یک قبضه است حالا ما استحبابش هم نداریم گفت این یکی، یک مقدار نگاه کرد یک مقدار در و دیوار را نگاه کرد گفت چی است چرا در و دیوار را نگاه می‌کنی؟ گفت والله من گیج شدم گفت کجایی گفت من یهودی هستم، یهودی هستی نگفت بلند شو برو بیرون آقا این مسجد است برای چه آمدی، یهودی هستی ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ﴾^۱ بلند شو برو نه کاری نداشته باش نجس هم نیستی اشکالی ندارد لذا گفتند بمان این هم تا اینجایش بعد گفتند که خب حالا برای چی آمدی اینجا در مدینه چکار داشتی؟ گفت والله من دیدم خدا به من عقل داده، فهم داده، ادراک داده، انصاف داده در کتابهایمان خواندم دیدم یک کسی یک پیغمبری آمده گفتم بدبخت نشوم آخرتم از بین نرود بیایم بینم پیغمبر کیست؟ آمدند اینجا گفتند پیغمبر فوت کرده گفتند آنچه که ما خواندیم پیغمبر جانشین دارد، خلیفه دارد، آدمم بینم خلیفه‌اش کی است؟ گفتند: این خلیفه‌اش است گفت اه خیال کردی تا امتحانش نکنم قبول نمیکنم تا گفت امتحان نکنم یک دفعه همه رنگها پرید، شد گیج، خبر دارند بالاخره می‌دانند مساله چیست؟ رنگها شد گیج این که من دارم می‌گویم دارند قشنگ آن اوضاع را خوب متوجه بشوید تا وقتی که پای امتحان نیاید مُلدرم مُلدرم می‌رود بالا تا می‌گویند آقا بیا بنشین مناظره، آقا بیا بنشین امتحان نه صلاح نیست! اصلاً صلاح نیست! اصلاً نمی‌شود به هیچ وجه درست نیست و بزرگان هم هیچ وقت مناظره نمی‌کردند خب بسیار خب ایشان آمد و

۱-سوره توبه «۹» آیه ۲۸

رفت.

من در این قضیه‌ای که اتفاق افتاده بود مساله‌ای که یک کسی به مرحوم آقا جسارت کرده بود در کتابش البته پیغام فرستاده بودم قبلا من آماده هستم که در یک مجمع علمی، فیضیه یا جای دیگر با شما مناظره کنم یک چند سال از این قضیه می‌گذرد و تا الان پاسخی داده نشده است! ولی بالاخره رسم و دیدن همین بوده. ولی ما باید ببینیم من دیروز که می‌گفتم یک سری مطالب امیرالمؤمنین کی بوده وقتی من نمی‌فهمم بگویم آقا من سوادم اینقدر است بیش از این نمی‌فهمم کسی به من ایراد نمی‌گیرد نه امام زمان به من کار دارد نه امیرالمؤمنین کار دارد می‌گویند اینقدر بیشتر نمی‌فهمد یک وقتی می‌گویم نه من می‌فهمم بگویی می‌فهمم مچت را می‌گیرند یا باید فهم داشته باشی یا باید از عهده این سوالش بر بیایی شما که علی را کنار می‌زنید خودتان فهمش را دارید پاسخ مردم را بدهید یا نه؟ بسیار خب علی می‌گوید من می‌روم در خانه می‌نشینم راحت‌تر هستم شما بیا جواب مردم را بده! جناب آقای ابوبکر هشتاد و نود ساله جواب مردم را بده کاریت ندارم یهودی که می‌آید جواب بده نصرانی که می‌آید جواب بده، بشو تو پیغمبر اصلاً خلیفه هیچی ما می‌گوییم پیغمبر تویی بعدش تو هستی درست اگر ما هم آن باشیم ما هم همان سنی هستیم، تفاوتی نمی‌کنیم اینجاست که مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: همه مردم بهائی هستند این آن است یکی است اشهدان علی ولی الله بیخود می‌گوییم بهتر است نگویم آبروی امیرالمؤمنین را هم نبری نگو، تا گفت امتحان همه رنگها پرید! دیگر گفتند خب چی بگویم خب بپرس گفتند که جناب آقای که بالای منبر هستی شما جانشین رسول الله هستید؟ چه کنیم مردم ما را انتخاب کردند، جانشین رسول الله را مردم انتخاب کردند صاف گذاشت توی کاسه‌اش، گفت حالا هرچی می‌خواهی بپرس گفت

خدا کجاست؟ گفت بالا گفت پس زمین خدا ندارد گفت بزنی پدرسوخته را بیرونش کنید گفت اه من چی گفتم؟ آنکس که می گوید: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾ این همان است او خدایی که آن بالا است جسم مگر نیست پس اینجا که دیگر نمی شود خدا باشد پس شما که می گوید ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾ چطور با این آیه قرآن اثبات جسمیت می کنی ولی آن دوتا چشمه‌های کور بود که بینی می گوید: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۱ چرا این را ندیدی کور بودی؟ فقط آن آید را رفتی دیدی؟ اگر آن ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾ این چه ماده‌ای است؟ ماده یا باید بالا باشد یا پایین، خب درست است پس بنابراین حالا آن آقا را نمی دانم شاید او پایین بوده، تو که اثبات مادیت و جسمیت می کنی به این آیه، بغلش هم آن آیه هست که می گوید: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا آدَنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۲ آن هم هست پس باید چکار کنی آقا جان؟ پس باید برای اینکه قرآن را بفهمی فلسفه را بروی بخوانی چاره نداری بکشی خودت را فایده ندارد حالا هی برو آیه بیاور هی روایت بیاور هی خواب بگو هی بگو معصوم است فلان اینطور فرموده بله هم‌اش فرمودند برای اینکه آیه را بفهمی باید فلسفه بخوانی باید عرفان بخوانی هر جا می خواهی بزنی برو بزنی،

۱_سوره زخرف «۴۳» آیه ۸۴

۲_سوره مجادله «۵۸» آیه ۷

نمی‌کنی هی روی خودت پرده می‌اندازی هی جهل خودت را بیشتر در نفس خودت و در انظار ثابت می‌کنی حالا انظار به جهنم، فکر خود بدبختت را بکن که فردا که می‌خواهی از این دنیا بروی آن وقت بهت می‌گویند قضیه چیست؟ مساله چیست؟ ما یک دفعه رفته بودیم درس خارج یک نفر، یک دفعه رفته بودم الان هم هست بحث راجع، آن موقع‌ها که من تازه بحث‌های خارج را شروع کرده بودم و می‌دیدم چطور و این حرفهاست خیلی پانزده یا شانزده جا رفتیم یکی یک هفته طول می‌کشید می‌گفتیم برو بابا لقائش را به چی‌اش بخشیدیم یکی را یک ماه رفتیم بعد از یک ماه رفتیم بعضی‌ها را یک روز می‌رفتیم می‌گفتیم بخشیدیم بخشش‌های ما طول می‌کشید بعضی یک روزه، هفت روزه، یک ماهه اینها طول می‌کشید بعضی‌ها را خدا رحمت کند مثل حاج مرتضی حائری رفتیم و تا وقتی که ایشان در قید حیات بود بودیم در خدمت ایشان و واقعاً از ایشان استفاده کردیم خدا رحمتشان کند مرد بی‌هوائی بود مرحوم حاج مرتضی حائری مرد بی‌هوا بود آنجایی که نمی‌فهمید می‌گفت نمی‌فهمم وقتی که ایشان درس مکاسب و خيارات می‌داد من وقتی که به اصطلاح چیز بودم می‌رفتم بحث‌ها گاهی اوقات می‌گفت ببین جانم اینها را دیگر از من نپرس بلندشو برو از بابات بپرس من فقط تا اینجا باهات می‌توانم حرف بزنم خدا بیامرزد خیلی عالم صاف و ساده و دقیق تمام افرادی که الان هستند دقتش ده برابر بود جداً می‌گویم در دقتش در آن موقع ایشان نظیر نداشت، ولی خب بالاخره ایشان فلسفه نخوانده بود و دیگر طبعاً یک اختلافاتی ما داشتیم خدا بیامرزد یک وقتی این قضیه یادم هست هر وقت فکر می‌کنم ناراحت می‌شوم کسالت قلبی داشت و آمده بودم دنبال ایشان به اتفاق یکی از دوستان با ماشینش ما ایشان را بردیم تهران ناراحتی قلبی داشت در ماشین نشسته بودیم عقب و در بین راه این مسأله ولایت فقیه را

من مطرح کردم، حالا بیچاره مرض قلبی و ما هم طلبه توی فکر نبودیم، این بابا پیرمرد است هفتاد ساله، هشتاد ساله... ما حالیمان نبود، هیچی آمدیم یک دفعه عصبانی شد یک دفعه گفت: آقا دیوانه هم این ولایت را قبول ندارد، ندارد، ندارد، تا چه رسد به عاقل بعد من گفتم بله آقا جان من منظورم ولایت امام است این را که گفتم هیچی نگفت ولی باز خب بالاخره در همان مسائلی که داشتیم خب ایشان به آن چیز نرسیده بود و این قضیه‌ای که دیگر خلاصه هرکسی بیاید و مدعی یک همچنین مطالبی باشد این طبعاً همانطوری که گفتم ببینید احکام شرع احکام عقلی است هیچ وقت شرع ما را به خلاف عقل دعوت نکرده است هیچ وقت پیغمبر نیامده این کاغذی که سفید است به من بگوید سیاه است دیده شده؟ هیچ وقت نگفته یا اگر کاغذ سیاه است این میکروفون‌های که جلوی من است سیاه است بیاید بگوید اینها سفید است اگر بگوید باید دلیل بیاورد چرا من با وجود اینکه این میکروفون‌ها الان سیاه است چرا من می‌گویم سفید، اما اگر این پیغمبر بیاید بگوید سفید است همان عقلی که دارد رسالت پیغمبر را ثابت کرد همان عقل می‌آید رسالت را ثابت نمی‌کند ما با همان عقل داریم آن را ثابت می‌کنیم مگر اینکه در اینجا عقل بیاید و بواسطه اتقانی که در کلام او دارد برای امر او محملی قرار بدهد که آن محمل از محدوده سعه وجودی عقل خارج باشد آن یک مطلب دیگری است که این هم باز حکمش برمی‌گردد به همان، حالا شارع بیاید دنیا و آخرت و مال و جان و ناموس و زن و فلان و همه چیز را بدهد به دست کی؟ فرض کنید به دست چغندر فروشی که دارد چغندرها را کیلویی پنج تومان می‌فروشد بگوید تو برو چی می‌شود؟ این همان مساله‌ای است که این بزرگان نسبت به این مسائل حرف و نظر و اینها داشتند و خب ما مرحوم آقا که خب جای خودش محفوظ که ایشان راجع به حیطة ولایت معصوم واقعاً

مطالبی ایشان دارند و ما هم بر همان سیره راجع به کیفیت این قضیه مبنای ما در این مساله است در این مبانی و این مساله است این تمام اینها بخاطر همین عدم مطالعات و این یافته‌هایی است که ما خودمان را از آنها کنار نگه داشتیم و نتوانستیم مسائل را بفهمیم و الجواب أن الجسم الذی هو مادة النفس موجود آخر غیر الجسم المحمول علی ما حصل من انضمام النفس إليها ما دو جسم داریم یک جسم، جسم ماده ماده محض داریم یک جسمی داریم که نفس به آن تعلق گرفته و این دو با هم تفاوت پیدا می‌کند جسمی که ماده نفس است و نفس به او تعلق گرفته است یک موجودی است غیر از آن جسمی که حمل می‌شود علی ما حصل من انضمام النفس إليها که بر آن حاصل می‌شود از انضمام نفس به مجموع یک وقتی شما جسم را این را به اصطلاح انسان را در نظر می‌گیرید بعنوان انه لحم بعنوان انه عزم به این عنوان در نظر می‌گیرید این یک لحاظ جسمیت بین است یک وقتی می‌گویید این زید است این آدم است این انسان است این انسانی که داری می‌گویی دیگر از این جسمیت آن فقط لحمیت مورد لحاظ نیست، اگر لحمیت مورد لحاظ باشد باید مرده را هم بگویید دیگر مرده را که نمی‌شود بگویی انسان است ما نمی‌توانیم بگوییم، الان مرده فقط یک لحم و عزم و اینها، این دو اعتباری که شما دارید می‌کنید این همان دو اعتباری است که این همان جنبه بشرط لائی است که مقدم می‌شود بر او، پس آن جسمیتی که جدای از تعلق نفس است آن مقدم است بر آن جسمیتی که نفس به آن تعلق گرفته چطور اینکه در طول نشئه این تطورات حیات شما می‌بینید اول جنین است بعد مضغه میشود بعد علقه میشود تمام این ماده بودن را دارد این ماده بودن می‌آید یک صورت به اومی‌گیرد بعد دوباره می‌رود جلو یک صورت همان ماده صورت را عوض

می‌کند تا اینکه می‌رسد به ﴿ثُمَّ أَدْنَيْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾^۱ به آنجا می‌رسد فهاهنا جسمان موجودان ما در اینجا دو جور جسم داریم یکی جسم برای دیگر است یعنی آن ماده بودن جزء برای انسان بودن است برای زید بودن آن ماده بودن صرف و تنها و هکذا فی کل نوع مرکب ترکیباً طبعیاً این مساله در آنجاست

۱ _ سوره مومنون «۲۳» آیه ۱۴